



هفت درس مارسل پروست

لورانس گرونیه

به کوشش: اصغر نوری



هفت درس مارسل پروست

لورانس گرونیه

به کوشش: اصغر نوری



**Les Sept Leçons
de Marcel Proust
Laurence Grenier**

هفت درس مارسل پروست

لورانس گرونیه

به کوشش اصغر نوری

ویرایش: تحریریه‌ی نشرمرکز

حروف چینی، نمونه‌خوانی، صفحه‌آرایی: بخش تولید نشرمرکز
چاپ اول ۱۳۹۶، شماره‌ی نشر ۱۲۶۷، ۱۰۰۰ نسخه، چاپ مهراب

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۱۳-۳۶۹-۶

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸

تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹

Email: info@nashr-e-markaz.com

 [nashremarkaz](https://www.instagram.com/nashremarkaz)

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این ترجمه برای نشرمرکز محفوظ است.
تکثیر، انتشار، بازنویسی و ترجمه‌ی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه از جمله فتوکپی،
الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و بخش بدون دریافت مجوز
قبل و کتبی از ناشر ممنوع است.
این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.

سرشناسه: گرونیه، لورانس Grenier, Laurence

عنوان و نام پدیدآور: هفت درس مارسل پروست/ لورانس گرونیه: مترجم اصغر نوری
مشخصات ظاهری: شانزده، ۱۶۰ ص.

یادداشت: عنوان اصلی: Les Sept Leçons de Marcel Proust.

موضوع: پروست، مارسل، ۱۸۷۱-۱۹۲۲ م. در جستجوی زمان از دست رفته -- نقد و تفسیر

شناسه افزوده: نوری، اصغر، ۱۳۵۵ - مترجم

رده‌بندی کنگره: PQ۲۶۰/۸۰۹۴۱۳۹۶

رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۹۱۲

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۴۸۷۹۷۸۰

پروست برای همه

علاقه‌مندان پروست این کار را خوب بلدند: از در جستجوی زمان از دست رفته درس‌هایی می‌گیرند که آنها را به طرف زندگی پربارتری هدایت می‌کند، زندگی غنی‌تری که می‌تواند اسرار زیبایی‌ها را برای‌شان آشکار کند، نوعی زندگی «تکثریافته».

هفت درس مارسل پروست در دوازده مضمونِ برگرفته از در جستجوی زمان از دست رفته تبیین شده‌اند.

هفت درس

- * توانایی مشاهده
- * رمز‌گشایی از دنیا، کشف رمزگان جامعه
- * گنجاندن بُعد زمان در تمام آنچه از سر می‌گذرانیم
- * خودشناسی
- * توسل به طنز در موقعیت‌های گوناگون
- * جرأت نزدیک شدن به نامنتظره‌ها، پیوند زدن هر چیزی به چیز دیگر
- * «متکثر کردن» زندگی شخصی، به لطف این عناصر و به مدد حافظه و هنر.
- به‌ویژه ادبیات

جزئیاتِ هفت درس

۱. توانایی مشاهده: با تیزی نگاه درمانگر و هنرمند.
۲. رمزگشایی از دنیا و جامعه: هر آنچه پیش رو داریم غالباً چیزی را پنهان می‌کند که باید آشکارش کرد، رمزگانی که جامعه را تنظیم می‌کند، نشانه‌هایی که ذات چیزها را می‌پوشانند.
۳. بازگرداندن اهمیت زمان به آن: برای تکمیل مشاهده، باید به اهمیت زمان و تأثیراتش توجه کرد. از این رو، بُعدی اصلی اضافه می‌شود که در همه ابعاد دیگر تأثیر می‌گذارد.
۴. شناخت خودمان: بازگو کردن «رساله‌ها»ی سقراط به روشی قابل فهم برای همه. کمک به خودکاوی و اندازه‌گیری نیروها، ضعف‌ها و پیش‌داوری‌های خودمان و دیگران.
۵. توسل به طنز: برخورد طنزآلود با عذاب‌های کوچک و مضحکه افسورد زندگی‌مان - که لایق شلیک‌های خنده یا دست‌کم لبخند - است.
۶. پیوند زدن هر چیزی به چیز دیگر، جرأت نزدیک شدن به نامنتظره‌ها: انسان تلاش می‌کند توضیحی کلی برای هستی بیابد، و کشف قوانین هستی یکی از ناب‌ترین لذت‌های ذهن و روح انسان است. با فرهنگ، می‌توانیم به همه نسل‌های پیش از خودمان و به همه بشریت وصل شویم. یافتن شادی‌ای عمیق در برابر پژواک‌ها و پیوندهای توضیح‌ناپذیر.
۷. آشکار کردن زندگی حقیقی‌مان به لطف همه این عناصر: حافظه غیرارادی ما را به سرزمین‌های مدفون و ناشناخته‌مان می‌برد، به طرف گذشته‌ای که هرگز ترک‌مان نمی‌کند: با هنر، و تنها با هنر، به‌ویژه ادبیات، زندگی را با چشم دیگری می‌بینیم، «متکثر کردن زندگی‌مان».

این هفت درس در دوازده مضمون زیر گنجانده شده‌اند:

- * عشق
- * باران و هوای خوب، طبیعت
- * رشد شخصی
- * زبان
- * میان‌پرده: قصه‌ای از لافوتن
- * زندگی در جامعه
- * میان‌پرده دوم: هزار و یک شب - قصه علاءالدین یا چراغ جادو
- * تفاوت‌های طبقاتی
- * مُد
- * پیری
- * هنر و هنرمندان
- * مرگ
- * میان‌پرده سوم: توکا در خاطرات پس از مرگ
- * حالته
- * پیام امید

ارجاعات هفت جلد در جستجوی زمان از دست رفته که در واقع یک رمان هستند، در آخر هر تکه آمده است:

* طرف خانه سوان (ج ۱)

* در سایه دوشیزگان شکوفا (ج ۲)

* طرف گرمانت (ج ۳)

* سدوم و عموره (ج ۴)

* اسیر (ج ۵)

* گریخته (ج ۶)

* زمان باز یافته (ج ۷)

فهرست

یادداشت		سیزده
عشق		۱
باران و هوای خوب، طبیعت		۲۱
رشد شخصی		۳۵
زبان		۴۹
میان پرده: حکایتی از لافوتن		۶۸
زندگی در جامعه		۷۱
میان پرده دوم: هزار و یک شب - قصه علاءالدین یا چراغ جادو		۹۸
تفاوت های طبقاتی		۹۹
مُد		۱۰۷
پیری		۱۱۳
هنر و هنرمندان		۱۲۱
مرگ		۱۳۵
میان پرده سوم: خاطرات پس از مرگ		۱۴۲
حافظه		۱۴۳
پیام امید		۱۵۵

یادداشت

لورانس گرونیه^۱ داروساز است و عاشق پروست. این زن پنجاه ساله، به مدت یک سال بخش‌هایی از *در جستجوی زمان از دست رفته* را یک بار در هفته در پارک نزدیک خانه‌اش، پارک سو^۲، برای مردم می‌خواند؛ نوعی خواندن که شبیه یک جور اجرا / کنفرانس هم بود. خیلی زود، این اجراهای ایستاده زیر کهنسال‌ترین بلوط پارک علاقه‌مندان زیادی پیدا کرد و خبرش در شهر پیچید. لورانس به جاهای دیگر پاریس و شهرهای دیگر فرانسه دعوت شد و بعدها فرانسه‌دان‌های امریکا آنجا کنفرانس‌هایی برایش ترتیب دادند. همه این سفرها و اجراها منجر شد به کتابی که پیش رو دارید و کتاب دیگری با عنوان *پروست برای همه* که خلاصه‌ای پانصد صفحه‌ای از مجموعه سه هزار صفحه‌ای *در جستجو* بود. جدا از علاقه شخصی، نویسنده هدف مشخصی را در این دو کتاب دنبال می‌کند: بردن اثر سترگ پروست به دل جامعه و خواندنی کردن آن برای همه، با علم به این که «پروست می‌تواند زندگی‌مان را عوض کند» و مجموعه هفت جلدی *در جستجو* «درس»‌های زیادی برای ما دارد. در این کتاب، لورانس گرونیه دوازده مضمون تعریف می‌کند برای معرفی هفت

1. Laurence Grenier

2. Sceaux

درسی که می‌شود از مجموعه هفت جلدی در جستجوی زمان از دست رفته گرفت. مسلماً، درس‌های پروست به این هفت گانه ختم نمی‌شود و گرونیه تنها کسی نبوده که روی «تأثیر پروست در زندگی مخاطب» کار کرده است. جدا از نقدهای ادبی و تخصصی بی‌شماری که روی آثار پروست و به‌ویژه در جستجو نوشته شده، کم نبوده‌اند کسانی مثل آلن دو باتن که کتاب‌هایی نظیر پروست چگونه می‌تواند زندگی شما را دگرگون کند^۱ نوشته‌اند.

لورانس گرونیه دویست و سی تکه از در جستجو را انتخاب کرده و برای هر تکه عنوانی نوشته است. بین تکه‌های پروست، سه بریده هم جای داده از سه کتاب بزرگ: هزار و یک شب، قصه‌های لافوتن^۲ و خاطرات پس از مرگ شاتوبریان. من آن عنوان‌ها و توضیح‌های اول کتاب و بخشی از نقل از شاتوبریان را ترجمه کرده‌ام. همه تکه‌های پروست از ترجمه مهدی سبحانی می‌آید. در واقع، من در این کتاب بیشتر پژوهشگر بودم تا مترجم. گرونیه هم بیشتر پژوهشگر این کتاب است تا نویسنده‌اش. این کتاب، کتاب مارسل پروست و مهدی سبحانی است.^۳

پیدا کردن ترجمه مهدی سبحانی از تکه‌های منتخب گرونیه تجربه ویژه و دشواری بود. ابتدا، ساده به نظر می‌رسید؛ گمان می‌کردم چون فایل کامل ترجمه سبحانی را دارم کافی است چند کلمه اول هر تکه متن فرانسه را به فارسی در فایل جستجو کنم و پیدا شود، اما، در عمل، ماجرا چیز دیگری بود. در بیشتر موارد، خوانش و درک من از متن فرانسه با ترجمه سبحانی متفاوت بود، نه در معنا، بلکه در انتخاب مابه‌ازای فارسی. گاهی مجبور می‌شدم چند مترادف برای یک کلمه، یا چند ترجمه برای یک جمله را امتحان کنم تا بتوانم تکه مورد نظر را در یکی از هفت جلد در جستجو پیدا کنم. گاهی

۱. آلن دو باتن، پروست چگونه می‌تواند زندگی شما را دگرگون کند، ترجمه گلی امامی، انتشارات نیلوفر، چ ۱: ۱۳۸۳.

۲. افسانه‌های لافوتن، ترجمه‌ی عبدالله توکل، نشر مرکز، ۱۳۸۰.

۳. ارجاع به صفحات ترجمه‌ی فارسی بر اساس چاپ زیر انجام شده است: مارسل پروست، در جستجوی زمان از دست رفته، ترجمه مهدی سبحانی، نشر مرکز، چ یازدهم، اسفند ۹۵. در تمام نقل قول‌ها رسم الخط مترجم حفظ شده است.

جستجوی اسامی خاصی که در تکه مورد نظر آمده بود راه‌گشا می‌شد، گرچه زمان بیشتری می‌برد، چون آن اسم بارها در رمان به‌کار رفته بود و با مرور همه آن‌ها به تکه مورد نظر می‌رسیدم. کار وقتی سخت‌تر می‌شد که لورانس عزیز عوضی آدرس می‌داد. مثلاً آخر تکه‌ای که از طرف گرمات انتخاب کرده بود، آدرس در سایه دوشیزگان شکوفا را می‌داد. دقیقاً دوازده بار با آدرس‌های عوضی سرگردانم کرد و در این سرگردانی دائم از خودم می‌پرسیدم «یعنی سحابی این تکه را چطور ترجمه کرده که با هیچ کدام از حدس‌های من نمی‌خواند؟»، چون جستجو در در جستجوی سحابی یک کلاس تمام‌عیار ترجمه بود و موقع یافتن بعضی از تکه‌ها، حیرت می‌کردم از صلابت، ظرافت و درستی ترجمه. مشکل آن دوازده آدرس عوضی به لطف تکنولوژی حل شد. نسخه‌ای بوک مجموعه کامل آثار پروست را پیدا کردم و با جستجوی متن فرانسوی به مجلد درست رسیدم. مهدی سحابی در بعضی جاها توضیح‌هایی راجع به بعضی از اشخاص یا رویدادها داده که همه آنها را به صورت پانویس، آورده‌ام. نهایت تلاشم را کرده‌ام ترجمه سحابی با رعایت امانت کامل و بدون یک «و» اضافه یا کم به این کتاب منتقل شود.

کار روی این کتاب باعث شد بخش‌های زیادی از در جستجوی زمان از دست رفته را بازخوانی کنم، به فرانسه و فارسی. دوباره حس کردم لذت خواندن این هفت جلد شاید بیشتر از لذت خواندن هفتاد جلد کتاب دیگر باشد. اما این لذت لذت دیرپایی است که شاید خواندن کتاب حاضر بتواند به کشف آن کمک کند. به گفته لورانس گرونیو، همه می‌توانند با خواندن این کتاب از «هفت درس» پروست بهره ببرند و زندگی خود را «متکثر» کنند؛ علاقه‌مند پروست باشند یا نه، در جستجو را خوانده باشند یا نه.

اصغر نوری

۱۰ تیر ۹۶

عشق

عشق

قبل از ورود به عشق

زن‌ها اونیفورم را دوست دارند

(رمزگشایی، توسل به طنز)

این باور که کسی زندگی ناشناسی دارد که با دل بستن به او به آن راه توانیم یافت برای عشق از همه شرط‌هایی که دارد تا پدید آید مهم‌تر است، که اگر این باشد از بقیه به آسانی خواهد گذشت. حتی زنانی که مدعی‌اند مرد را جز بر پایه ظاهرش نمی‌سنجند، در همین ظاهر تراوش زندگی ویژه‌ای را می‌بینند. از همین‌روست که نظامیان یا آتش‌نشانان را می‌پسندند؛ اونیفورم نمی‌گذارد که درباره قیافه سخت بگیرند؛ می‌پندارند که در زیر خفتان^۱ دلی متفاوت، ماجراجو و مهربان را می‌بوسند. (ج. ۱)

عشق یک‌سره

(خودشناسی)

دوستش داشتم، حسرت می‌خوردم از این که فرصت و حال آن را نداشته بودم که به او توهین کنم، آزارش بدهم، و وادارش کنم که مرا به یاد بیاورد.

او را چنان زیبا می‌دیدم که دلم می‌خواست بتوانم راه رفته را برگردم، و با خودستایی بر سرش داد بزنم: «چقدر زشت و مسخره‌اید، چقدر ازتان بدم می‌آید!» (ج. ۱)

مقاومت‌ناپذیر شدن در نزد زن‌ها

(مشاهده، رمزگشایی)

سلامشان نمی‌گفت اگر با مردی بودند، و آنان، در همان حال که او را بیشتر از هر مرد دیگری نگاه می‌کردند، چون بی‌اعتنایی‌اش به هر زنی جز معشوقه‌بازیگرش او را در چشمشان از حیثیتی یگانه برخوردار می‌کرد، چنان می‌نمودند که او را نمی‌شناسند. (ج. ۲)

عاشق امتناع می‌کند

(مشاهده، خودشناسی، پیوند زدن به فرهنگ)

ناخرسند از سردی‌ای که به من نشان داده بود پیش خود می‌گفتم: «چه زن خنگی!» از دیدن این‌که هیچ درکی از مترلینگ ندارد نوعی رضایت زهرآگین حس می‌کردم. «مرا بگو که برای همچو زنی صبح به صبح چندین کیلومتر پیاده راه می‌روم. واقعاً که آدم خوبی‌ام! از این به بعد دیگر میلی به دیدنش ندارم.» این بود آنچه پیش خود می‌گفتم؛ اما اندیشه‌ام عکس این بود؛ آنچه می‌گفتم تنها و تنها برای این بود که چیزی گفته باشم، همچنان که با خود و در زمانی می‌گوییم که از فرط بیتابی تحمل تنها ماندن با خویشتن را نداریم، و چون کس دیگری نیست نیازمندیم که با خود آن‌چنان که با غریبه‌ای، بی‌هیچ صداقتی گپی بزنیم. (ج. ۳)

چطور زن‌ها را دوست بداریم

(رمزگشایی، توسل به طنز)

البته منطقی‌تر است که آدمی زندگی‌اش را فدای زن کند تا تمبر، یا انفیهدان عتیقه، یا حتی تابلو و مجسمه. اما از کلکسیون‌های دیگر باید عبرت گرفت و در پی تغییر بود، باید نه یک زن که بسیار داشت. (ج. ۳)

دوست داشته شدن، بیشتر از دوست داشتن، یکی از عذاب‌های

زندگی است

(مشاهده، رمزگشایی)

بدون شک، به‌رغم این دروغ رایج. که شیرین است این که کسی آدم را دوست داشته باشد (شیرینی‌ای که سرنوشت همواره دریغ می‌دارد)، قانون کلی که به‌هیچ‌رو فقط بر امثال شارلوس جاری نیست این است: کسی که دوست نمی‌داریم و دوستان دارد به نظرمان ستوه‌آور می‌آید. بر چنین کسی، بر فلان زنی که نمی‌گوییم دوستان دارد، بلکه «دست از سرمان برنمی‌دارد»، همنشینی هر کس دیگری را ترجیح می‌دهیم، کسی که نه زیبایی او را دارد، نه جاذبه‌اش را، و نه هوش و فرهیختگی‌اش را. (ج. ۴)

وقتی عاشق می شویم

وقتی عاشق می شویم

(مشاهده، رمزگشایی، پیوند زدن به فرهنگ)

نمی توانستم رمانی را که از او به دست داشتم به زمین بگذارم، اما می پنداشتم که تنها از موضوعش خوشم می آید، به همان سان که در آغاز دلدادگی هر روز به دیدن زنی به این مهمانی و آن گردهمایی می رویم و می پنداریم که آنچه آنجا می گذرد ما را به سوی خود می کشد. (ج. ۱)

سوان عاشق اودت می شود

(مشاهده، رمزگشایی، گنجاندن زمان، توسل به طنز، پیوند زدن هر چیزی به چیز دیگر، به هنر و به فرهنگ)

در آن روز هم، مانند هر روزی که بنا بود اودت را ببیند، در حال رفتن به سویش پیشاپیش او را در نظر می آورد؛ و این ضرورت که برای زیبا یافتنش فقط باید به گلگونی و شادابی برجستگی بالای گونه هایش فکر می کرد و نه به خود آنها که اغلب زرد، افسرده و گاهی پوشیده از نقطه نقطه های سرخ بودند، او را رنج می داد چون شاهی که ثابت کند ایده آل دست نیافتنی و خوشبختی پیش پا افتاده است. گراوری همراه داشت که اودت دوست داشت ببیند. اودت کمی ناخوش بود؛ پیراهنی راحتی از کرب دوشین بنفش به تن داشت و پارچه ای با گلدوزی بسیار را چون مانتو روی سینه انداخته بود. ایستاده در کنار سوان، با گیسوان گشوده که از کنار گونه هایش پایین می ریخت، با یک پای خمیده به حالت اندکی رقصاگین برای آن که بتواند راحت تر به سوی گراور خم شود، با سر کج گرفته و چشمان درشتی که وقتی هیجان نداشت بس خسته و افسرده می نمود، سوان را شگفت زده کرد از شباهتی که با چهره صغورا^۱ دختر یترون داشت که در یکی از

۱. صغورا همسر حضرت موسی [ع] بود (سفر خروج). در یکی از دیوارنگاره های بوتیچلی در نمازخانه سیستین چهره او آمده است.

دیوارنگاره‌های نمازخانه سیستمین دیده می‌شود. سوان همیشه این گرایش خاص را داشت که در آثار استادان نقاشی نه تنها ویژگی‌های عام واقعیتی را که در پیرامون ماست، بلکه آنهایی را با علاقه جستجو کند که، برعکس، از همه کم‌تر عام‌اند، یعنی ویژگی‌های فردی چهره آدم‌هایی که می‌شناسیم: بدین گونه، در نیم‌تنه‌ای که آنتونیو ریتزو از لوردان، دوج^۱ و نیز ساخته بود، برجستگی گونه‌ها، خمش ابرو و به طور کلی شباهت خیره‌کننده‌اش با رمی، راننده کالسکه‌اش را می‌دید؛ در تابلویی از گیرلانداو بینی آقای دوپالانسی را؛ و در تک‌چهره‌ای از تیتورتو پیشروی موهای شقیقه روی گونه فربه، بینی خمیده، نگاه نافذ و پلک‌های چین‌برداشته دکتر بولبون را. شاید از آن رو که همواره در ته دل پشیمان بود از این که زندگی‌اش را به مناسبات محفلی اشرافی، به گفت‌وگو محدود کرده بود، می‌پنداشت که هنرمندان بزرگ با آن آثارشان به نوعی بر او رحم می‌آوردند و عفو می‌کردند، چه آنان همه با علاقه به چنین چهره‌هایی پرداخته و آنها را در آثارشان آورده بودند، که به گونه‌ای استثنایی زنده و واقعی بودن این آثار را گواهی می‌کردند و به آنها حال و هوای امروزی می‌دادند؛ نیز شاید آن چنان دچار پوچی مردمان اشرافی شده بود که نیاز داشت این اشاره‌های جوانی‌بخش و پیشگویانه به نام‌های خاص امروزی را در یک اثر قدیمی ببیند. یا شاید برعکس، هنوز آن اندازه از سرشت هنرمندانه برخوردار بود که همین که این ویژگی‌های فردی را آزاد و جدا از منشأشان، در شباهت چهره‌ای قدیمی‌تر با چهره اصلی می‌دید که مجسمش نمی‌کرد، برایش مفهومی عام‌تر می‌یافتند و او را خوش می‌آمدند. در هر حال، و شاید هم بدین خاطر که غنای حسی‌ای که از چندی پیش در خود می‌یافت (و البته بیشتر ریشه در عشق و موسیقی داشت) برداشتش از نقاشی را هم غنی‌تر کرده بود، آن روز از دیدن شباهت اودت با صفورای ساندرودی ماریانو (که بیشتر با لقب عوامانه بوتیچلی خوانده

۱. آنگویسولا (ترجمه ایتالیایی انتشارات موندادوری) معتقد است که این اشاره به نیم‌تنه‌ای است از آندرا لوردانو که نه یک دوج، ونیزی، بلکه سپهدار بود.

می‌شود از زمانی که این لقب، به جای آثار واقعی نقاش، برداشت جعلی و مبتذل رایج، دربارهٔ آنها را القا می‌کند) دستخوش لذتی ژرف‌تر شد - که بر او اثری دیرپا گذاشت. دیگر دربارهٔ چهرهٔ اودت بر پایهٔ جنس کم یا بیش خوب گونه‌هایش، و یا نرمی صرفاً گوشتی آنها که اگر جرأت می‌کرد ببوسد باید زیر لبانش حس می‌کرد، نیندیشید، بلکه آن را چون کلافی از خط‌های نازک و زیبا در نظر آورد که با نگاهش می‌گشود، پیچش و خمش آنها را دنبال می‌کرد، تاب خط گردن را به تودهٔ گیسوان و قوس پلک‌ها می‌پیوست، آن سان که در تک‌چهره‌ای از او که ویژگی‌هایش را روشن و آشکار نشان می‌داد. نگاهش می‌کرد؛ گوشه‌ای از دیوارنگاره در چهره و در قامتش بازشناخته می‌شد که از آن پس سوان همواره کوشید آن را باز ببیند، چه هنگامی که در کنارش بود و چه زمانی که فقط به او می‌اندیشید؛ و گرچه، بیشک، دلبستگی‌اش به شاهکار فلورانسی فقط از آن رو بود که نقشش را در اودت می‌دید، این شباهت اودت را هم زیبا می‌کرد، بر ارزشش می‌افزود. سوان بر خود خرده گرفت که چرا ارزش کسی را که بیشک به چشم ساندروی کبیر پرستیدنی می‌آمد دریافته بود، و از این که در فرهنگ زیبایی‌شناسی خود توجیهی برای لذت دیدار اودت می‌یافت شادمان شد. با خود گفت که برخلاف آنچه تا آن زمان پنداشته بود، در یکی کردن فکر اودت با خیال خوشبختی‌ای که در سر می‌پرورانید به چیز کم‌مایه‌ای قناعت نکرده بود، چرا که او ظریف‌ترین گرایش‌های هنری‌اش را ارضا می‌کرد. اما از یاد می‌برد که به همین دلیل اودت آن زنی نبود که تمنایش را داشت، چرا که همیشه سلیقه‌اش دربارهٔ زنان درست در جهت عکس گرایش‌های زیبایی‌شناختی‌اش بود. تعبیر «اثر فلورانسی» به سوان بسیار کمک کرد. چنین لقبی به سوان اجازه داد تصویر اودت را وارد دنیایی رؤیایی کند که او تا آن زمان به آن راه نداشت و در آنجا به اشرافیت رسید. نظر صرفاً شهوانی که به او داشته بود، همواره با شکش دربارهٔ چگونگی چهره، اندام و همهٔ زیبایی‌اش می‌آمیخت و از عشقش به او می‌کاست، اما جای آن شک‌ها را داده‌های زیبایی‌شناختی استواری گرفت که نابودشان کرد و پایهٔ عشقی مطمئن شد. و طبعاً اندیشید

که بوس و کناری هم که پرستش یک شاهکار موزه‌ای را کامل کند باید بس لذت‌بخش و فراطبیعی باشد، حال آن که اگر بدنی پژمرده آن را ارزانی می‌داشت طبیعی و پیش‌پاافتاده بود.

و هر بار که می‌خواست پشیمان شود از این که از چند ماه پیش کاری جز دیدن اودت نمی‌کرد، با خود می‌گفت که صرف آن‌همه وقت برای یک شاهکار گرانبها منطقی است، شاهکاری برای یک بار قالب گرفته در ماده‌ای متفاوت و بس دل‌انگیز، در نمونه بسیار کمیابی که گاهی با خلوص، معنویت و استغنائی یک هنرمند و گاهی دیگر با غرور، خودخواهی و شهوت یک مجموعه‌دار نگاهش می‌کرد.

باسمه‌ای از دختر یترون را، آن‌چنان که عکسی از اودت باشد، روی میز کارش گذاشت. چشمان درشت، چهره ظریفی که عیب پوستش به چشم می‌آمد، و چین‌های شگفت‌انگیز گیسوان در کنار گونه‌های خسته‌اش را دوست می‌داشت؛ و با همخوان کردن تصور یک زن زنده با آنچه تا آن زمان از دید زیبایی‌شناسی زیبا می‌یافت، آن را به امتیازهایی فیزیکی تبدیل می‌کرد که از گردآمدنشان در وجود زنی که می‌توانست تصاحب کند شادان بود. اکنون که مدل اصلی زنده دختر یترون را می‌شناخت، آن علاقه گنگی که ما را به سوی شاهکاری هنری که تماشا می‌کنیم می‌کشاند، در او به شکل تمنایی درمی‌آمد که از آن پس جانشین آنی می‌شد که بدن اودت در آغاز نتوانسته بود در او برانگیزد. پس از آن که دیرزمانی بوتیچلی را تماشا کرده بود، به بوتیچلی خودش فکر می‌کرد که از آن هم زیباتر بود، و با نزدیک کردن تصویر صفورا به خود این حس را داشت که اودت را به سینه می‌فشرد. (ج. ۱)

عاشق شدن در سن پختگی

(خودشناسی، گنجاندن زمان، توسل به طنز، پیوند زدن هر چیزی به چیز دیگر، به هنر) در این دوره زندگی، پیشتر چند باری دچار عشق شده‌ایم؛ و او دیگر

خودبه‌خود و به پیروی از قانون‌های ناشناخته بی‌چون‌وچرایش، در برابر دل شگفت‌زده و ناتوان ما، عمل نمی‌کند. ما هم کمکش می‌کنیم، با حافظه و با تلقین در آن دستکاری می‌کنیم. با شناختن یکی از نشانه‌هایش، نشانه‌های دیگرش را به یاد می‌آوریم و زنده می‌کنیم. از آنجا که ترانه‌اش را از بریم، و کلمه به کلمه به دل سپرده‌ایم، نیازی نیست زنی اولش را — سرشار از ستایشی که زیبایی برمی‌انگیزد — به ما بگوید تا دنباله‌اش را به یاد آوریم. و اگر او از میانه ترانه آغاز کند — آنجا که دل‌ها به هم نزدیک می‌شود، آنجا که می‌گوییم تنها برای همدیگر زنده‌ایم — آن اندازه به این موسیقی آشناییم که بتوانیم بیدرنگ در همان جا که او می‌خواهد با او هم‌نوا شویم. (ج. ۱)

چطور عصاره لذت را بیرون بکشیم

(مشاهده، رمزگشایی، خودشناسی)

این لذت را طبعاً اندکی بعد، هنگامی حس کردم که به هتل برگشته بودم و، در تنهایی، دوباره آنی شدم که بودم. لذت به عکس می‌ماند. لذتی که در کنار دلدار حس می‌کنی نگاتیفی بیش نیست، آن را بعد که به خانه رفتی ظاهر می‌کنی، هنگامی که تاریکخانه درونی‌ات را دوباره در اختیار داری که تا زمانی که با دیگرانی درش به رویت بسته است. (ج. ۲)

عاشق

(مشاهده، رمزگشایی، خودشناسی، پیوند زدن هر چیزی به چیز دیگر)

چون همین که عاشق می‌شویم دلمان می‌خواهد همه امتیازهای کوچک ناشناخته‌ای را که داریم به دلدار بشناسانیم، آن چنان که محرومان و فضولان در زندگی می‌کنند. (ج. ۳)

تجربه شور

عشق جسمانی: پیامدها برای اطرافیان نزدیک

(مشاهده، توسل به طنز)

و به راستی هم شگفت آور است که چگونه آدم همواره ستایش پدر و مادر کسی را که با او سروسری دارد برای فضایل معنوی خودش برمی انگیزد. عشق جسمانی که بس به ناحق از آن بد گفته می شود، چنان آدم را وامی دارد که تا ناچیزترین خوبی ها و از خودگذشتگی های خود را آشکار کند که این نیکی ها در چشم اطرافیان نیز جلوه می یابند. (ج. ۱)

دگرگون شده از شور

(مشاهده، گنجاندن زمان)

سوان دیگر آنی نبود که بود. دیگر از او هیچ نامه ای برای این که او را با زنی آشنا کنند به دستشان نمی رسید. دیگر به هیچ زنی توجه نمی کرد، از رفتن به جاهایی که می شد آنجا زنان تازه یافت می پرهیزید. در رستوران، در گردش بیرون شهر، رفتارش عکس آنی بود که تا همان دیروز ویژه او بود و به نظر می رسید همواره از آتش باشد. تا این اندازه سودا در ما به شکل منشی گذرا و دگرگونه درمی آید که جای منش ما را می گیرد و نشانه های تا آن زمان ثابتی را که با آنها خود می نمایانید منسوخ می کند! (ج. ۱)

وقتی عشق از بیماری هم بدتر است

(مشاهده، توسل به طنز)

و این بیماری، عشق سوان، چنان گسترش یافته بود، چنان تنگاتنگ با همه عادت های او، همه کارهایش، اندیشه اش، سلامتیش، خوابش، زندگی اش، و حتی با آنچه برای پس از مرگش می خواست در آمیخته بود، آن چنان دیگر با او یکی شده بود که اگر آن را از او می کندی خودش هم کمابیش یکپارچه نابود می شد: یعنی که، به اصطلاح جراحان، عشقش دیگر عمل کردنی نبود. (ج. ۱)

عشق و رنج. جدایی‌ناپذیرند

(مشاهده، رمزگشایی، گنجاندن زمان، خودشناسی)

آنچه ما را بسیار شادکام می‌کند، حضور چیزی که بی‌ثبات در دل است که پیوسته می‌کوشیم نگهش داریم و دیگر حتی بودنش را هم نمی‌بینیم مگر این که جابه‌جا شود. در واقع، عشق با رنجی همیشگی همراه است که شادمانی آن را خنثی می‌کند، بالقوه می‌کند، به تأخیر می‌اندازد، اما می‌تواند هر لحظه به آن حالتی درآید که از دیرباز به خود گرفته بود اگر ما به آنچه آرزویش را داشتیم نرسیده بودیم: حالت دلخراش. (ج. ۲)

حسادت

(مشاهده، رمزگشایی، گنجاندن زمان، خودشناسی)

حسادت را هر قدر هم که پنهان کنی کسی که آن را انگیزته خیلی زود باخبر می‌شود و به نوبه خود بدل می‌زند. می‌کوشد آدم را گول بزند و آنچه را که رنجش می‌دهد از او پنهان کند، زیرا در ناآگاهی چگونه می‌توان دریافت که در فلان جمله بی‌اهمیت چه دروغ‌هایی نهفته است؛ جمله‌ای است که با ترس گفته شده، بی‌توجه شنیده شده است. بعد، در تنهایی دوباره به این جمله فکر می‌کنی و به نظرت می‌آید که خیلی با واقعیت سازگاری ندارد. (ج. ۵، ۷۳)

منفعل - مهاجم

(مشاهده، رمزگشایی)

میان من و آلبرتین اغلب سکوتی حایل می‌شد که بدون شک ناشی از دلگیری‌هایی بود که به زبان نمی‌آورد چون به نظرش جبران‌ناپذیر می‌آمد. (ج. ۵)

راهی برای دوست داشته شدن

(مشاهده، رمزگشایی، خودشناسی)

حس می‌کردم که بخشی از زندگی آلبرتین از دستم می‌گریزد. چه در نگرانی دردناک و چه در کامیابی، عشق نیاز دست‌یابی به یک کُل است. تنها زمانی

زاده می‌شود، و ادامه می‌یابد، که بخشی به‌دست‌نیامده باقی باشد. فقط چیزی را دوست می‌داریم که یکپارچه از آن ما نیست. (ج. ۵)

قدرت حسادت

(رمزگشایی، پیوند زدن هر چیزی به چیز دیگر)

یکی از توانایی‌های حسادت این است که نشان می‌دهد واقعیت رخدادهای بیرونی و احساس‌های جان آدمی تا چه حد ناشناخته‌اند و راه بر هزار حدس و گمان می‌گشایند. می‌پنداریم که دقیقاً از چیزها خبر داریم و می‌دانیم آدم‌ها چه فکر می‌کنند، به این دلیل ساده که اعتنایی به آنها نداریم. اما همین که برآستی دلمان بخواهد بدانیم آن چنان که حسود می‌خواهد، آنگاه کالئیدوسکوپ^۱ سرگیجه‌آوری را در برابر چشمان می‌بینیم که در آن هیچ چیز قابل تشخیص نیست. (ج. ۶)

رنج و دروغ‌ها

(مشاهده، خودشناسی)

اما گفته‌های آندره آن‌قدر آزارم نمی‌داد که لازم باشد در جا آنها را دروغ بدانم. (ج. ۶)

چطور به‌رغم همه چیز زندگی را جالب بباییم

(مشاهده، رمزگشایی، خودشناسی، توسل به طنز)

اما سوان چنان عادت داشت زندگی را جالب بباید — و از شگفتی‌هایی که در آن یافت می‌شد لذت ببرد — که در همان حال که به حادی رنج می‌برد که باور نمی‌کرد بتواند آن را دیرزمانی تاب آورد با خود می‌گفت: «زندگی واقعاً

۱. لوله‌ای با منشور آینه‌ای درون آن که اشیاء را با تکثیر تصویرشان زیبا می‌نماید؛ در فارسی برای آن لوله زیبانا گذاشته‌اند.

عجیب و پر از چیزهای غیرمنتظره و جالب است؛ خوب که فکر می‌کنی، انحراف شایع‌تر از آن است که به نظر می‌رسد. همین زنی که من به او اعتماد داشتم و این قدر ساده و نجیب به نظر می‌رسید هرچند که سبک بود، زنی که گرایش‌های معمولی و ساده‌ای داشت، همین که به دنبال یک تهمت ظاهراً نادرست از او حرف می‌کشم، از همان چند کلمه‌ای که می‌گوید خیلی بیشتر از همه آنچه گمان برده بودم برملا می‌شود.» (ج. ۱)

رنجی وحشتناک

(خودشناسی)

«آلبرتین خانم رفتند!» وه که رنج. آدمی در روان‌شناسی چه اندازه از خود روان‌شناسی ماهرتر است! یک لحظه پیش هنگام تحلیل خودم خیال کرده بودم که این جدایی بدون دوباره دیدن همدیگر درست همان چیزی است که دلم می‌خواهد، و با مقایسهٔ بیمقداری خوشی‌هایی که از آلبرتین نصیم می‌شد با انبوه تمناهایی که او از برآوردنشان محروم می‌کرد (تمناهایی که اطمینان به حضور او در خانه، و فشار جوّ روحی‌ام، به آنها امکان داده بود مهم‌ترین جای ذهنم را اشغال کنند، اما همین که اولین خبر رفتن آلبرتین را شنیدم دیگر حتی توان رقابت با آن را نداشتند چون درجا محو شدند)، به نظر خودم زیرک آمدم، نتیجه گرفتم که دیگر نمی‌خواهم او را ببینم و دیگر دوستش ندارم. اما این گفته: «آلبرتین خانم رفتند» یکبارہ در دلم چنان رنجی انگیخت که حس کردم بیش از آن تاب تحملش را ندارم و باید بیدرنگ پایانش دهم؛ به همان گونه مهربان با خودم که مادرم با مادر بزرگ پا به مرگم بود، با همان اراده‌ای که داریم که نگذاریم آنی که دوست می‌داریم رنج. کشد پیش خود می‌گفتم: «یک ثانیه صبر داشته باش، راه‌حلی پیدا می‌کنیم، خیالت راحت باشد، نمی‌گذاریم این طور درد بکشی.» (ج. ۶)